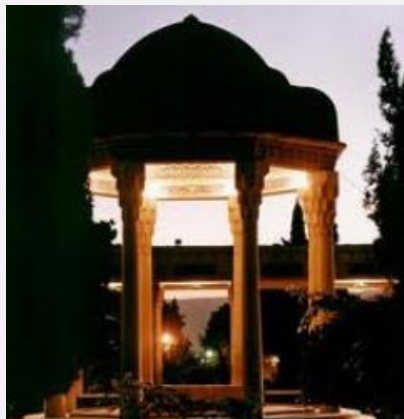


شمس‌الدین محمد حافظ

حافظ، شمس‌الدین محمد(۱)، بزرگ‌ترین غزل‌سرای زبان فارسی و یکی از بزرگ‌ترین شاعران جهان.



- ۱) زندگی و احوال شخصی
- ۲) شعر و فکر
- ۳) حافظ و عرفان
- ۴) منتقدان و مخالفان حافظ
- ۵) تفأل به دیوان حافظ
- ۶) حافظیه

۱) زندگی و احوال شخصی. در منابع معتبر نسبت او شیرازی و تخلصش حافظ آمده است. وی پس از وفات، به خواجه شیراز و لسان‌الغیب شهرت یافت. تاریخ ولادتش معلوم نیست و از جزئیات احوال شخصی او نیز آگاهی ما بسیار اندک است. در سال وفات او نیز در تذکره‌ها اختلاف هست. کسانی که به دوران حیات او نزدیک بوده‌اند، چون محمد گلندام، دوست حافظ و گردآورنده دیوان وی، در مقدمه‌ای که بر دیوان او نگاشته (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص قح - قی)، و خوافی (ج ۳، ص ۱۳۲) و جامی (ص ۶۱۲) و خواندمیر (ج ۳، ص ۳۱۶) و مؤلف شرح سودی بر حافظ در مقدمه این اثر، و حاجی‌خلیفه (ج ۱، ستون ۷۸۳) وفات او را ۷۹۲ نوشته‌اند، ولی برخی مؤلفان منابع جدیدتر، از جمله لطفعلی‌خان آذربیکدلی (ص ۲۷۲) و رضاقلیخان هدایت (۱۳۳۶-۱۳۴۰ش، ج ۲، بخش ۱، ص ۱۹)، وفات او را ۷۹۱ نوشته‌اند. ظاهراً مبنای این تاریخ، یک دوبیتی است که در آخر بعضی نسخه‌های خطی جدیدتر و برخی نسخه‌های چاپی دیوان آمده و معلوم نیست چه کسی و در چه زمانی آن را ساخته است. در این قطعه، ماده تاریخ وفات حافظ « بجو تاریخش از خاک مصلی‌« است که به حساب جُمَل [جُمَل] برابر با عدد ۷۹۱ است (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه گلندام، حاشیه قزوینی، ص قح - قی). این دو بیت در بعضی نسخه‌های مقدمه گلندام نیز دیده می‌شود، ولی تصریح وی به سال « اثنی و تسعین و سبعمائه« (۷۹۲) و ماده تاریخ « به سال با وصاد و ذال ابجد«، در قطعه‌ای که به این مناسبت نقل کرده است، بر نادرستی تاریخ ۷۹۱ دلالت دارد (رجوع کنید به همانجا؛ نیز رجوع کنید به خوافی، همانجا).

تاریخ ولادت حافظ، چنان‌که گفته شد، معلوم نیست، ولی چون در اشعارش غالباً به پیری خود اشاره کرده است، و اگر این دوران را باتوجه به تاریخ وفاتش، به تقریب، هفتاد سالگی او بدانیم، وی باید در حدود سالهای ۷۲۰-۷۲۵ به دنیا آمده باشد. عبدالنبی فخرالزمانی، مؤلف تذکره میخانه (ص ۹۰)، وفات خواجه را در ۶۵ سالگی او دانسته و به این حساب ولادت او در ۷۲۷ بوده است، ولی از سوی دیگر در دیوان خواجه قطعه‌ای خطاب به جلال‌الدین مسعودشاه، پسر شرف‌الدین محمودشاه و برادر ارشد شیخ ابواسحاق اینجو، مندرج است (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۷۴) که در آن به سه سال خدمت خود در دربار شاه و دستگاه وزیر اشاره دارد و چون مسعودشاه در ۷۴۳ از بغداد به شیراز رفت و در رمضان همان سال کشته شد (رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۴۹-۵۰)، حافظ در ۷۴۰ به خدمت دربار پیوسته بوده یا به نوعی با آن ارتباط داشته است و در این هنگام بایستی لاقلاً بیست سالی از عمرش گذشته باشد. با این حساب، در حدود ۷۲۰ به دنیا آمده و در حدود ۷۲ سالگی درگذشته است. ذبیح‌الله صفا (ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۶۶، نیز رجوع کنید به ص ۱۰۶۶، پانویس ۱)، با استناد به قول عبدالنبی فخرالزمانی، که ذکر آن گذشت، ولادت حافظ را در حدود ۷۲۶ و ۷۲۷ نوشته است، که از این قرار در سیزده یا چهارده سالگی بایستی به خدمت شاه و وزیر رفته باشد، و این تا اندازه‌ای غیرمعهود به نظر می‌رسد.

به گفته عبدالنبی فخرالزمانی (ص ۸۵)، نام پدر حافظ بهاء‌الدین و اصالتاً از مردم اصفهان بوده و به تجارت اشتغال داشته و جدّ او در زمان اتابکان فارس به شیراز آمده و ساکن آن شهر شده است. مادرش از کارزون بوده و در شیراز سکونت داشته است. پس از وفات پدر، محمد با مادر و دو برادر خود زندگی می‌کرده و روزگار کودکی را به سختی می‌گذرانده است (همانجا). حافظ در اشعارش از مرگ این دو برادر یاد کرده، که یکی در جوانی درگذشته (رجوع کنید به چاپ خانلری، ج ۲، ص ۱۰۸۳) و دیگری، خواجه خلیل عادل، در ۷۷۵ در ۵۹ سالگی وفات یافته است (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۶۸). مؤلف تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۳۰۲) از خواهر او و فرزندان این خواهر ذکری به میان آورده است، بی‌آنکه نامی از آنان ببرد.

آنچه در منابع نسبتاً قدیم‌تر درباره خانواده حافظ آمده، همینهاست که یاد کرده شد.

بعضی مؤلفان کوشیده‌اند که پاره‌ای اشارات در غزلیات خواجه را به وضع خانوادگی او مربوط بدانند، ولی این‌گونه برداشتها و دریافتها بیشتر بر استنباطات شخصی مبتنی است. سخن حافظ بسیار کنایه‌آمیز و پرابهام است و غالباً وجوه مختلف دارد و به آسانی نمی‌توان مضامین شعر او را به احوال و رویدادهای زمانی و مکانی خاص محدود کرد، مگر اینکه اشارت تاریخی صریح در آن باشد. با این‌همه، در چند مورد از سروده‌های او نکاتی دیده می‌شود که به روشنی ناظر بر زن و فرزند و اوضاع زندگی اوست. در غزلی (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۲۲۳) که در دوران وزارت قوام‌الدین حسن (متوفی ۷۵۴) سروده است، خواجه از «سروی»؛ که در خانه دارد سخن گفته و در غزلی دیگر (همان، ص ۱۴۶) از اینکه اختر بدمهر یار عزیزی را از چنگ او به‌در برده و آن شادکامی ناپایدار و گذرا بوده شکایت کرده است. در غزل دیگر (همان، ص ۹۱-۹۲) به درگذشت فرزندی که قره‌العین و میوه دل او بوده و اکنون در لحد جای گرفته اشاره کرده و در غزلی دیگر (همان، ص ۳۸-۳۹) در ماتم فرزند و «رودعزیز»؛ خود زاری کرده است. از این اشارات می‌توان دریافت که او همسری داشته که در نیمه‌های عمر درگذشته، و فرزندی داشته که یکی در کودکی (همان، ص ۳۷۰) و دیگری در جوانی وفات یافته است.

از کودکی و جوانی حافظ نیز آگاهی درستی نداریم. عبدالنبی فخرالزمانی در تذکره میخانه، که در این مورد منبع اصلی اطلاع ماست، آورده است (ص ۸۵-۸۶) که وی در کودکی روزها در دکان خمیرگیری کار می‌کرد و در اوقات فراغت به مکتبخانه‌ای که نزدیک دکان بود، می‌رفت و خواندن و نوشتن و مقدمات علوم را در آنجا می‌آموخت و از همان روزگار در شعر طبع‌آزمایی می‌نمود، ولی نکته شایسته توجه در این باره آن است که وی حافظ قرآن بوده و تخلص او نیز حاکی از همین حقیقت است و حفظ قرآن باید از کودکی و سالهای اولیه عمر آغاز شود و مستلزم صرف وقت و ممارست مداوم است؛ از این‌رو، شاید بتوان گفت که این بخش از عمر او بیشتر صرف قرائت قرآن و تحصیل مقدمات علوم می‌شده است تا کسب ضروریات زندگی. وی در دوران جوانی ظاهراً یکسره مشغول کسب فضائل و تکمیل مراتب علمی بوده و از عباراتی که گلندام در مقدمه قدیم دیوان (چاپ قزوینی و غنی، ص قز) آورده است چنین برمی‌آید که حافظ از شاگردان مولانا قوام‌الدین عبدالله، دانشمند مشهور به ابن‌الفقیه نجم (متوفی ۷۷۲)، بوده است، اما جنید شیرازی، شاگرد مولانا قوام‌الدین، در کتاب شد‌الآزار که به سال ۷۹۱ تألیف شده، از حافظ نامی نیاورده است. تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی نیز در عرفات‌العاشقین (گ ۱۵۵) قوام‌الدین عبدالله را استاد حافظ دانسته و اینکه هدایت در تذکره ریاض‌العارفین (ص ۲۸۶) حافظ را در تحصیل مراتب حکمت در شمار شاگردان شمس‌الدین عبدالله شیرازی آورده، ظاهراً مقصودش همین قوام‌الدین بوده و در نقل نام وی سهوی روی داده است. فرصت شیرازی، از مؤلفان متأخر، میرسید شریف جرجانی* را نیز از استادان حافظ ذکر کرده است (رجوع کنید به ص ۴۶۹-۴۷۰)، لیکن میرسید شریف بسیار جوان‌تر از حافظ بوده است و این نسبت پذیرفتنی نیست. حافظ خود بارها در سروده‌های خود از اشتغال به کسب علم و تحصیل معارف دینی سخن گفته و از قیل و قال بحث، طاق و رواق مدرسه، علم و فضلی که در چهل سال گرد آورده، رتبت دانشش که به افلاک رسیده، و قرآنی که با چهارده روایت در سینه دارد، یاد کرده است. در مقدمه قدیم دیوان (چاپ قزوینی و غنی، ص قو) نیز آمده است که وی به‌سبب تحصیل و مطالعه مدام، فرصت نداشت سروده‌های خود را در یک جا ثبت و مدون سازد. الکشاف عن حقیقة التنزیل اثر زمخشری و مفتاح العلوم سکاکی، که حافظ به بحث و نظر در آنها اشتغال داشته است، هر دو از کتابهای مهم و معتبر آن روزگار بودند و معلوم می‌شود که حافظ در تمامی علوم شرعی و رسمی و عرفی آن دوران، از تفسیر و کلام و منطق و حکمت تا نحو و معانی و بیان و شعر و ادب، دارای تحصیلات کامل و صاحب‌نظر بوده است و چنان‌که از اشارات خود او برمی‌آید، هر صبح مجلس درس قرآن داشته است (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۶۴، ۱۸۳). در بعضی نسخه‌های کهن‌تر مقدمه قدیم (رجوع کنید به چاپ خانلری، ج ۲، توضیحات خانلری، ص ۱۱۴۵-۱۱۴۶) آمده است که حافظ به‌سبب اشتغالاتی از قبیل «ملازمت شغل تعلیم سلطان»؛ به گردآوری اشعار خود نپرداخت و از این عبارت معلوم می‌شود که وی در دربار شاهی نیز عهده‌دار تعلیم و تدریس بوده است.

وی با اغلب سلاطین عصر خود، جز با امیر مبارزالدین و شاه‌محمود پسر او و شاه‌زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع، و نیز با بیشتر وزیران مناسبات صمیمانه داشته و مورد عنایت آنان بوده است. خواجه علاوه بر چند قصیده‌ای که در مدح شاه شیخ ابواسحاق اینجو (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص قکو - قلب)، شاه‌شجاع (همان، ص قیو - قکا) و قوام‌الدین صاحب دیوان (صاحب عیار)، وزیر شاه‌شجاع (همان، ص قکب - قکو) سروده، در غزلیات خود نیز از شاهان و وزیرانی به‌نیکویی یاد کرده است، از جمله، شاه‌شجاع (همان، ص ۱۹۱-۱۹۳)، نصره‌الدین یحیی‌بن مظفر (همان، ص ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۷۰، ۳۰۱). شاه‌منصور نواده امیرمبارزالدین (همان، ص ۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۳-۱۶۶، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۶۳، ۳۶۵)، سلطان غضنفر پسر شاه منصور (همان، ص ۲۲۶)، عمادالدین محمود از وزیران شاه‌شیخ ابواسحاق (همان، ص ۱۴۸-۱۴۹)، حاجی‌قوام‌الدین حسن وزیر دیگر شیخ‌ابواسحاق (همان، ص ۱۰۹-۱۰، ۲۲۳-۲۲۴)، برهان‌الدین وزیر امیرمبارزالدین (همان، ص ۲۴۹-۲۵۰، ۳۲۴-۳۲۵)، قوام‌الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه‌شجاع (همان، ص ۷۶-۷۷، ۱۰۶-۱۰۷، ۳۶۶، ۳۷۳-۳۷۴) و جلال‌الدین تورانشاه وزیر دیگر شاه‌شجاع (همان، ص ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۴۸-۲۴۹، ۳۴۳-۳۴۴)؛ نیز رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۷۷). از سلاطین دیگر، جز آنان که در فارس و شیراز حکومت داشتند، سلطان اویس ایلکانی، از سلاطین جلایریان* و ممدوح سلمان ساوجی* (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۱۰-۱۱۱)، و پسر او سلطان احمدبن اویس (همان، ص ۳۳۳-۳۳۴) را، که آذربایجان و عراق را در تصرف داشتند، مدح گفته است. در غزلی (رجوع کنید به همان، ص ۲۶۸-۲۶۹) به «بزم اتابک»؛ «شوکت پور پشنگ»؛ «اتابک»؛ «اتابکان لرستان»؛ «اتابک پیراحمدبن اتابک پشنگ» (در ۷۹۲)، از اتابکان لرستان، است و از این‌رو، این غزل را از آخرین سروده‌های حافظ باید

شمرد. چند تن از سلاطین معاصر حافظ بیرون از فارس، و حتی بیرون از حدود ایران، خواستار دیدار او بودند و چنین به نظر می‌رسد که او نیز به سفر کردن و دور شدن از شیراز در مواقعی بی‌میل نبوده است. در غزلی که ظاهراً برای سلطان‌احمدبن اویس سروده تمایل خود را به سفر به بغداد و تبریز ابراز داشته است (رجوع کنید به همان، ص ۳۰، ۱۲۹). حافظ همچنین در زمان محمودشاه، از سلاطین بهمنی دکن، که شعرشناس و دانش‌پرور بود، به هندوستان دعوت شد و هزینه سفر او را نیز میرفضل‌الله انجو، وزیر محمودشاه، به شیراز فرستاد. حافظ دعوت را پذیرفت، از شیراز به لار و از لار به هورمز (هرمز) رفت، ولی هنگامی که به کشتی نشست، دریا طوفانی شد و موجب هراس او گردید. پس، به بهانه اینکه با بعضی دوستان وداع نکرده است، کشتی را ترک کرد و غزلی را که در همان احوال سروده بود، به دست یکی از آشنایان همسفر، برای میرفضل‌الله فرستاد و خود به شیراز بازگشت (رجوع کنید به همان، ص ۱۰۳؛ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۲). در غزلی دیگر (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۵۲-۱۵۳) از «#شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین«#؛ و از «#قند پارسی که به بنگاله می‌رود«#؛ سخن گفته است که ظاهراً مقصود، دربار سلطان غیاث‌الدین بن سکندر، پادشاه بنگال (حک: ۷۶۸-۷۷۵)، است (رجوع کنید به فرشته، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷) و مؤید رسیدن شعر و آوازه او به آن نواحی نیز هست. از ابیاتی از یکی از غزل‌های او (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۲۲۴) چنین برمی‌آید که تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن، پادشاه جزیره هرمز، ملقب به «#ملک البحر«#؛ (رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۲۵۴)، نیز خواستار دیدار حافظ بوده و او را بدان ناحیه دعوت کرده بوده است.

با آنکه حافظ به شیراز دلبستگی تمام داشت و دوری از یار و دیار بر او دشوار بود (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص ۷۰، ۱۸۹) و با آنکه به عمر خویش از وطن سفر نکرده بود، ظاهراً دوبار از شیراز بیرون رفت: یک بار به عزم سفر هند (که ذکر آن گذشت) و بار دیگر به یزد به قصد پیوستن به دستگاه شاه‌یحیی (برادرزاده شاه‌شجاع) و ظاهراً به سبب آرزوی از شیرازیان یا شاید از شاه‌شجاع (رجوع کنید به همان، ص ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۵۹)، که تاریخ دقیق آن معلوم نیست، ولی ظاهراً در اواخر عمر او بوده، زیرا در غزل شیکوه‌آمیزی که در این احوال سروده به پیری خود اشاره کرده است (رجوع کنید به همان، ص ۲۲۹). آنچه مسلم است در یزد قدر او را شناختند و با آنکه پیش از سفر در غزلی آرزوی «#دیدار ساکنان شهر یزد«#؛ را داشته (رجوع کنید به همان، ص ۱۱۰)، دوران اقامتش در یزد از سخت‌ترین اوقات زندگی او بوده است. خواجه در چند غزل (رجوع کنید به همان، ص ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۷-۲۴۸) از غم «#غریبی و غربت«#؛ دوری از یار و دیار، و تلخ‌کامیهای خود در این سفر می‌نالد و از شهر یزد با تعبیراتی چون «#زندان سکندر«#؛ و «#منزل ویران«#؛ یاد می‌کند و سرانجام، ظاهراً هنگامی که خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر از یزد به شیراز باز می‌گشته، با او همراه شده و به زادگاه خویش بازگشته است (رجوع کنید به همان، ص ۲۴۷-۲۴۸).

از اشاراتی که در یک غزل به زنده‌رود و باغ کاران اصفهان کرده است شاید بتوان دریافت که به آن شهر نیز سفر کرده بوده (رجوع کنید به همان، ص ۷۱)، ولی سفر مشهد که در منابع جدیدتر برای او نوشته‌اند به هیچ روی واقعیت نداشته و مبتنی بر بی‌تی از غزلی است که نسبت و تعلق آن به خواجه مردود است (رجوع کنید به معین، ۱۳۶۹ش، ج ۱، ص ۱۶۴).

داستان معروف ملاقات امیرتیمور گورکانی با حافظ، که دولت‌شاه سمرقندی (ص ۳۰۵-۳۰۶) آورده است و کسانی چون آذربئیگدلی (ص ۲۷۲) و هدایت در مجمع‌الفصحا (ج ۲، بخش ۱، ص ۱۸) و تذکره ریاض‌العارفین (ص ۲۸۶) نیز آن را نقل کرده‌اند، در هیچ‌یک از تواریخ معتبر مربوط به این عصر دیده نمی‌شود و بیشتر به افسانه‌هایی می‌ماند که درباره اشخاص بزرگ و معروف پدید می‌آید، چنان‌که برخی دیگر از ابیات حافظ نیز انگیزه پیدایش حکایاتی بوده است. ظاهراً این حکایت در اصل از اوایل سده نهم معروف بوده، زیرا در کتاب انیس الناس (شجاع، ص ۳۱۷)، که مجموعه‌ای است از حکایات و افسانه‌ها که در ۸۰۳ تألیف شده، همین داستان با مقدمه و زمینه‌چینی دیگری آمده (نیز رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۳۹۳؛ آربری، ص ۳۲۹-۳۳۰) و بعد از دولت‌شاه سمرقندی هم فخرالدین صفی در لطائف‌الطوائف (ص ۲۲۳) صورتی از آن را آورده است (نیز رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۲)، ولی هیچ‌یک از مؤلفانی که تاریخ آل مظفر یا شرح احوال و کارهای تیمور یا تاریخ عمومی ایران و فارس را در عصر تیمور نوشته‌اند، چیزی در این باره نگفته‌اند. دولت‌شاه سمرقندی هم که این داستان را در تذکره خود آورده، نوشته است که حافظ و تیمور در ۷۹۵ ملاقات کردند (ص ۳۰۵) که این تاریخ، سه سال بعد از وفات حافظ است. با این‌همه، بعضی محققان معاصر، چون بدیع‌الزمان فروزانفر (به نقل معین، ۱۳۶۹ش، ج ۱، ص ۲۶۶)، محمد معین (۱۳۶۹ش، ج ۱، ص ۲۶۲-۲۷۰) و آربری (همانجا)، این روایت را درست می‌دانند؛ البته در سروده‌های حافظ اشارات و کنایاتی هست که بی‌شک ناظر به امیرتیمور و آثار و نتایج اعمال و لشکرکشیهای اوست. پریشانیها و نابسامانیهای فارس بعد از مرگ شاه‌شجاع و در دوران سلطنت سلطان زین‌العابدین، و هرج و مرج و ظلم و فساد که از منازعات و کشمکشهای فرمانروایان محلی به همه‌جا کشیده شده بود، مردم را آرزومند ظهور مردی توانا و سلطانی مقتدر کرده بود تا بتواند در آن نواحی صلح و آشتی برقرار کند. این احوال دردناک در شعر حافظ، و پیش از او در آثار کسانی چون عبید زاکانی، به روشنی بازتاب یافته است. حافظ نیز در این آرزو بود که «#فریادرسی«#؛ برسد و دردها را درمان کند و عوامل ظلم و فساد و تباهی اخلاقی و دینی و اجتماعی را از ریشه برکند. ظاهراً چندی او نیز چون دیگران چشم به فتوحات امیرتیمور دوخته و «#خاطر بدان ترک سمرقندی«#؛ داده بود.

اما حافظ، که چندی بعد رفتار هولناک «#ترک سمرقندی«#؛ را از نزدیک دید و پس از رفتن او نیز شاهد خون‌ریزیها و کینه‌توزیهای امیران و سلطانان آل مظفر بود، با آمدن شاه‌منصور، نواده امیرمبارزالدین و داماد شاه‌شجاع، بار دیگر روزنه امیدی یافت.

شاه‌منصور مردی کارآموده و شجاع و باتدبیر بود، و حافظ او را کسی می‌پنداشت که می‌تواند نظم و سامان را به فارس بازگرداند. وی در چند غزل این امیدواری را ابراز داشته و فضائل اخلاقی شاه‌منصور را ستوده است (برای نمونه رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۱۶۳-۱۶۴).

از شاهان معاصر حافظ که به او عنایت خاص داشته‌اند و او نیز در سروده‌های خود از آنان به نیکی یاد کرده، یکی شیخ ابواسحاق اینجو است که علم‌دوست و هنرشناس بود و خود نیز شعر می‌گفت و خواجه در رثا و تاریخ مرگ او قطعاتی سروده که نمودار اندوه و تأسف اوست (رجوع کنید به همان، ص ۳۶۳، ۳۶۹، نیز رجوع کنید به غزل، ص ۱۴۰-۱۴۱). پس از شیخ ابواسحاق، امیرمبارزالدین به سلطنت رسید. حافظ در سراسر دیوان از امیرمبارزالدین نامی نیاورده، ولی در چند غزل از اوضاع زمان حکومت او به تلخی یاد کرده و در چند مورد نیز تعبیر کنایه‌آمیز «محتسب« را در مورد اعمال و رفتار او به‌کار برده (رجوع کنید به همان، ص ۳۰، ۱۳۶-۱۳۷، ۳۶۶-۳۶۷) و در یکی از قطعات (همان، ۳۶۶-۳۶۷) که در بیت آخر آن از کورشدن او به توطئه شاه شجاع سخن گفته، او را «شاه‌غازی« خوانده و به بیدادگریهای او اشاره نموده است. اما پادشاهی که دوستانه‌ترین مناسبات را با خواجه حافظ داشت، شاه‌شجاع (حک : ۷۵۹-۷۸۶)، فرزند امیرمبارزالدین، بود که مردی استوار، باتدبیر و آزاده بود و مردم فارس در دوران حکومت نسبتاً طولانی او در امن و آسایش بودند. شاه‌شجاع دانشمند و شعرشناس بود و خود نیز به فارسی و تازی شعر می‌گفت و در انشای فارسی و تازی توانا بود (رجوع کنید به غنی، ج ۱، ص ۳۳۴-۳۵۳). حافظ بیش از هرکس دیگر در سروده‌های خود به شاه‌شجاع اشاره کرده و به تصریح و تلویح او را مدح گفته است.

از عرفای آن زمان که به‌نوعی با حافظ ارتباط داشته‌اند، یکی شیخ امین‌الدین بلیانی* بوده که حافظ از او با عنوان «بقیه ابدال« یاد کرده (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۳۶۳؛ نیز رجوع کنید به معین، ۱۳۶۹ش، ج ۱، ص ۲۸۸-۲۸۹) و دیگری عارفی به‌نام کمال‌الدین ابوالوفا، که ظاهراً از دوستان وفادار حافظ بوده و خواجه در مقطع غزلی ذکر او را آورده است (رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۸۹؛ نیز رجوع کنید به هدایت، ۱۳۴۴ش، ص ۲۸۶). گفته‌اند که حافظ با شاه‌نعمت‌الله ولی نیز ملاقات داشته است، لیکن درستی این قول قابل اثبات نیست، هرچند که ظاهراً حافظ در بعضی سروده‌های خود به برخی ابیات اشعار شاه‌نعمت‌الله اشاره و تعریض دارد (رجوع کنید به معین، ۱۳۶۹ش، ج ۱، ص ۲۹۴-۲۹۶). داستان ملاقات حافظ با زین‌الدین تاییادی* و نتیجه راهنمایی زین‌الدین در رفع تهمت کفر و الحاد از حافظ (رجوع کنید به همان، ج ۱، ص ۲۹۲) نیز ظاهراً افسانه‌ای است از قبیل داستان گفتگوی حافظ با امیرتیمور.

آنچه امروز از حافظ در دست است دیوان اوست که مجموعه‌ای است از اشعار او، شامل غزلیات، قصاید، مثنویها، قطعات، و رباعیات. محمد گلندام اشعار پراکنده او را مدون ساخت (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه گلندام، ص صب - قیا). از نسخه‌های قدیمی موجود دیوان چنین برمی‌آید که در سالهای بعد از وفات حافظ چندکس به جمع‌آوری غزلیات او پرداخته‌اند و ظاهراً تا اوایل سده دهم این کار ادامه داشته است (رجوع کنید به چاپ خانلری، ج ۲، توضیحات خانلری، ص ۱۱۴۵-۱۱۴۹).

قصاید حافظ بسیار معدود است و گرچه در بعضی از نسخه‌های جدید دیوان چند قصیده به نام او درج شده است، لیکن نسخه‌های کهن‌تر معمولاً فقط شامل غزلیات‌اند و فصل یا بخش جداگانه‌ای را به قصاید اختصاص نداده‌اند. تنها در یکی از نسخه‌های قدیمی دیوان، مورخ ۸۱۳، که از منابع کار خانلری بوده، پس از پایان غزلیات دو قصیده آورده شده است، بی‌آنکه با عنوان قصیده مشخص شوند. در نسخه‌ای به تاریخ ۸۲۵، نیز سه قصیده مندرج است (رجوع کنید به همان، ج ۲، ص ۱۰۲۵-۱۰۲۷)، ولی در برخی نسخه‌های جدیدتر، پنج قصیده دیده می‌شود؛ در مدح شاه‌شیخ ابوسحاق، شاه‌شجاع، قوام‌الدین محمد صاحب عیار، شاه‌منصور مظفری. بعضی قصاید خواجه از لحاظ ساختار کلی با غزل چندان تفاوتی ندارند و از همین‌رو در بعضی نسخه‌های دیوان در شمار غزلیات درج شده‌اند. در بعضی نسخه‌ها در این بخش یک قصیده به زبان عربی و یک ترکیب‌بند نیز دیده می‌شود (رجوع کنید به همان، ج ۲، ص ۱۰۴۲-۱۰۴۳) که با شیوه سخن حافظ چندان همانند و سازگار نیست و ظاهراً الحاقی است (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه قزوینی، ص قید - قیه؛ همان، چاپ خانلری، ج ۲، همان توضیحات، ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶، ۱۰۴۱). حافظ کلاً قصیده‌سرا نیست و معمولاً مطالب و اغراضی را که قصیده‌سرایان در قصاید طولانی و مطمئن اظهار می‌دارند، وی در چند بیت و با بیانی لطیف و مؤثر و غالباً صمیمانه و دور از مدهانه در غزلیات خود عرضه می‌کند.

بخش عمده دیوان حافظ غزلیات اوست که نزدیک به پانصد غزل را شامل می‌شود. شمار غزلیات در نسخه‌های مختلف یکسان نیست. در دیوانی که به تصحیح قزوینی و غنی از روی نسخه‌های نسبتاً کهن (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، همان مقدمه، ص مج - صا) به‌چاپ رسیده، شماره غزلها ۴۹۵، و در طبع انتقادی خانلری، که بر کهن‌ترین نسخه‌های شناخته شده مبتنی است (رجوع کنید به چاپ خانلری، ج ۲، همان توضیحات، ص ۱۱۲۷-۱۱۳۷)، شمار غزلهایی که اصیل شناخته شده ۴۸۶ است و ۳۸ غزل نیز الحاقی به‌شمار آمده و در جلد دوم، زیر عنوان ملحقات، جداگانه درج شده است. در میان غزلیات حافظ، غزلهای ملمع نیز دیده می‌شود (برای نمونه رجوع کنید به چاپ قزوینی و غنی، ص ۲۹۵-۲۹۶، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۳).

در اغلب نسخه‌های قدیمی، دو پاره مثنوی دیده می‌شود، یکی در بحر رمل مسدس مقصور (الا ای آهوی وحشی کجائی...) و دیگری

در بحر متقارب، که مثنوی اخیر به «ساقی‌نامه« معروف است. بخشی از «ساقی‌نامه«؛ خطاب به «ساقی« است و بخشی خطاب به «معتی«؛ از این روی این بخش اخیر را «مغنی‌نامه« نیز می‌نامند. تعداد و ترتیب ابیات این مثنویها در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و چنین به نظر می‌رسد که حافظ قطعاتی را برای درج در دو مثنوی طولانی‌تر به صورت یادداشت و مسوده نوشته بوده و پس از مرگ او این پاره‌های پراکنده جزو سروده‌های دیگرش به دست گردآورندگان دیوان افتاده و به همان صورت در نسخه‌برداریهای مختلف، بعد از غزلیات ثبت و درج شده است. حافظ در مثنوی اول ظاهراً به منظومه ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی* و در مثنوی دوم به اقبالنامه و شرفنامه نظامی گنجوی* نظر داشته است. گرچه در نسخه‌های متأخر در بخش مغنی‌نامه چند بیت در مدح شاه‌منصور آورده شده است، در نسخه‌های قدیم‌تر این مثنوی ذکری از نام ممدوح نیست. شاید این ابیات پراکنده از نخستین طبع‌آزماییهای حافظ و به قصد مثنوی‌سرایی بوده و در اواخر عمر خود چند بیت دیگر بدان افزوده و به همان صورت به شاه‌منصور مظفری تقدیم داشته و از همین روی در نسخه‌های اولیه آن ذکری از نام ممدوح نبوده است.

بخش دیگری از دیوان حافظ قطعات کوتاهی است که در موارد مختلف و به مناسبت‌هایی از قبیل درگذشت شخصی یا رویداد واقعه‌ای، ثبت تاریخی، بیان احوال خود یا ایراد نکته‌ای عبرت‌انگیز سروده است. شمار این قطعات نیز در نسخه‌های گوناگون متفاوت است و با آنکه از لحاظ هنر شاعری ارزش و اهمیتی ندارند، از لحاظ تاریخی و آگاهی‌هایی که دربردارند شایسته توجه‌اند.

آخرین بخشی که معمولاً در نسخه‌های جدیدتر دیوان دیده می‌شود رباعیات منسوب به حافظ است که شمار آنها در نسخه‌ها بسیار متفاوت است و غالباً مضامینی تکراری و تقلیدی دارند و با شیوه فکر و بیان حافظ چندان سازگار نیستند. تعدادی از آنها از دواوین شاعران دیگر در دیوان حافظ وارد شده‌اند (رجوع کنید به ریاحی، ص ۳۷۷-۳۹۶).

اثر دیگری که به احتمال بسیار به حافظ تعلق دارد و یکی از جنبه‌های مهم زندگانی او را روشن می‌سازد، کتابت نسخه‌ای از سه مثنوی شیرین و خسرو، آئینه سکندری و هشت بهشت امیرخسرو دهلوی* است. این سه نسخه در ۷۵۶ به خط محمدبن محمد (بن‌محمد) الملقب به شمس حافظ (الشیرازی) کتابت شده‌اند و هر سه، بخشهایی از خمسه امیرخسرو دهلوی‌اند که در کتابخانه دولتی تاشکند نگهداری می‌شوند (رجوع کنید به مجتبائی، ص ۲۵). محمد معین در اینکه کاتب این نسخه‌ها همان خواجه حافظ شیرازی معروف بوده باشد تردید کرده است (رجوع کنید به مهر، سال ۸، ش ۱، ص ۳۱-۳۲، ش ۲، ص ۸۹-۹۲)، ولی این تردید محلی ندارد (رجوع کنید به مجتبائی، ص ۲۶-۳۰).

۲) شعر و فکر. درباره شخصیت روحی و اخلاقی، آرا و شاعری حافظ بیش از هر شاعر و متفکر دیگری اختلاف نظر بوده است. آگاهی ما از این حیث، در مرتبه اول منحصر به نکاتی است که از سروده‌های او به دست می‌آید، و در مراتب بعدی از اشارات کوتاه و موجزی که در نوشته‌های کسانی که نزدیک به زمان او بوده‌اند، چون محمد گلندام، آذری طوسی، نورالدین جامی و دولت‌شاه سمرقندی. حافظ با آنکه به تمامی ظرایف عرفان نظری و رموز سیروسلوک آگاه بوده و غزلیات او سرشار از معانی بلند عرفانی و مضامین صوفیانه است، صوفی خانقاهی و اهل ارشاد و دستگیری نبوده، به هیچ سلسله و خانقاهی تعلق نداشته، نه مریدی داشته و نه مرید کسی بوده، و حتی در مواردی از طعن و زخم زبان به صوفی و خرقة‌پوش خودداری نکرده است؛ از همین روی، برخی دوستداران شعر او، خصوصاً در این روزگار، غزلهای او را اشعاری زندانه و کام‌جویانه، در ستایش عاشقی و می‌خوارگی، در توصیف میخانه و خرابات، و در نکوهش شیخ و زاهد دانسته‌اند. برخی دیگر بر آن‌اند که در غزلهای دوران جوانی حافظ، می‌و عشق و نظریاتی به معنای حقیقی و ناظر به عشق و کام‌جویی و لذات زمینی و جسمانی است، ولی در سروده‌های دوران پیری او این الفاظ به معنای مجازی و استعاری به کار رفته و مقصود خواجه بیان احوال عرفانی و عشق الهی است، که البته این تصور نیز چون نظر گروه قبلی بی‌وجه و دور از تحقیق، و برخاسته از ناآشنایی با زبان رمز و کنایه در بیان احوال و تجارب عرفانی است (رجوع کنید به همان، ص ۱۸۲-۱۸۷). از نظر کسانی دیگر، حافظ هنرمند بزرگی است که دردها و نابسامانیهای اجتماع زمان خود را خوب شناخته و علل آن را در بیدادگریهای ارباب قدرت و ریاکاریها و مردم فریبیهای اصحاب شریعت و طریقت یافته و شعر او عکس‌العمل طبیعی و اعتراض به این احوال و شرایط است، اما از سوی دیگر، از دیرباز در دورانهای نزدیک به زمان حافظ، کسانی که درباره او سخن گفته‌اند کلام او را عالی‌ترین جلوه‌گاه عرفان و معنویت می‌شناخته و آن را ملهم از عوالم غیبی و آسمانی می‌دانسته‌اند. محمد گلندام، او را «معدن اللطائف الروحانیة« و «مخزن المعارف السبحانیة« خوانده (چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص ق) و آذری طوسی در کتاب منتخب جواهرالاسرار که در ۸۴۰، یعنی کمتر از پنجاه سال بعد از وفات حافظ، آن را تألیف کرده — سخن حافظ را متضمن «معارف الهی و حقایق نامتناهی« شمرده و گفته است که او را «لسان الغیب« لقب داده‌اند (ص ۴۰۹؛ نیز رجوع کنید به مجتبائی، ص ۱۴۴). جامی نیز در نفحات‌الانس (ص ۶۱۱) می‌گوید که حافظ «لسان‌الغیب و ترجمان الاسرار« است، «بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده است.« پس از جامی، دولت‌شاه سمرقندی نیز (ص ۳۰۲) سخن حافظ را «واردات غیبی« خوانده است. بنابه گفته محمد گلندام (حافظ، چاپ قزوینی و غنی، مقدمه، ص قه) و جامی (همانجا)، ظاهراً در زمان حیات حافظ غزلیاتش در میان اهل خانقاه مشهور بوده است. علاوه بر اینها اغلب شارحان پیشین اشعار حافظ نیز غالباً کلام حافظ را عرفانی و صوفیانه شناخته‌اند، از جمله محمدبن اسعد دوانی که برخی غزلیات حافظ را شرح کرده است (رجوع کنید به ارمغان، سال ۲۱، ش ۷، ص ۳۶۵-۳۶۸، ش ۸-۹، ص ۴۳۳-۴۴۴، ش ۱۰، ص ۵۳۷-۵۳۸).

۵۴۶)، بدرالدین بن بهاءالدین (سده دوازدهم) در بدرالشروح، محمد دارابی (سده دوازدهم) در لطیفه غیبی، و چند کس دیگر که شروحنی نوشته یا بر حواشی نسخه‌های چاپ شده نکات و توضیحاتی درج کرده‌اند.

حافظ با آنکه در تمامی عمر خود، هم با دربار سلاطین و درباریان و دیوانیان سروکار داشت، هم با اهل علم و درس و بحث معاشر و مصاحب بود، و هم خانقاهیان زمان خود و راه و رسم آنان را خوب می‌شناخت، در زمره هیچ‌یک از این گروهها، که در اوضاع و احوال اجتماعی آن روزگار صاحب قدرت و مقام و اهمیت بودند، قرار نگرفت. وی اعمال و رفتار هر سه گروه را نکوهش می‌کرد و اغراض و اهدافشان را پست و حقیر می‌شمرد. دیوان او پر است از کنایه‌های تلخ و تند به زاهدان و فقیهان و صوفیان فریبکار و متظاهر به صلاح؛ حتی سلطان مقتدری چون امیرمبارز را که به دین‌داری و تشریح سخت تظاهر می‌کرد، و بعضی دیگر از حکام و امیران را از این‌گونه کنایه‌های اعتراض‌آمیز بی‌نصیب نمی‌گذارد. حافظ طبعی بلند داشت و در عین نیاز و تنگدستی «آبروی فقر و قناعت؛ را همیشه حفظ می‌کرد. در عین خلوت‌گزینی و سکون و آرامش ظاهری، روحی پرآشوب و سرکش داشت. تلاطمهای روحی و تموجات عاطفی او میان قطبهای متعارض جبر و اختیار، رد و قبول، یقین و حیرت، صبر و خروش، تلوین و تمکین، و نیاز و استغنا در نوسان بود.

نفرت و بیزاری او از زرق و سالوس، از دروغ و فریب، و از تظاهر به دین‌داری و صلاح به اندازه‌ای بود که رندی و قلاشی و قلندری را ارج می‌نهاد و خود را به رندی و خراباتی‌گری منسوب می‌کرد، زیرا در خرابات و برای خراباتیان محل و موردی برای ریاکاری و تظاهر به صلاح و پارسایی نیست و از این‌روی، نور صدق و حقیقت را در آنجا می‌توان دید؛ البته این دیدگاه کسی بود که حافظ قرآن بود و آن را با چهارده روایت از برمی‌خواند (رجوع کنید به حافظ، چاپ قزوینی و غنی، ص ۶۶) و هرچه داشت همه از دولت قرآن (رجوع کنید به همان، ص ۲۱۸) و گریه سحری و دعای نیم‌شبی (رجوع کنید به همان، ص ۴۵) بود و که در سراسر دیوانش کمتر غزلی هست که در آن به تصریح یا تلویح اشارتی به قرآن کریم یا اقتباسی از آن نیامده باشد. حافظ هیچ گناهی را سنگین‌تر و بزرگ‌تر از ریاکاری و مردم‌فریبی و خودپرستی نمی‌دانست. هم شریعتمداران دروغین را به باد طعن و ملامت می‌گرفت و هم به طریقتمداران بی‌حقیقت بی‌باکانه می‌تاخت. این ویژگیهاست که او را از راه و روش عالمان و زاهدان زمان و خانقاهیان و دستاربندها دور می‌کند و به اهل ملامت، که از دیرباز در برابر اخلاق و اعمال تقلیدی تهی از معنا و معنویت به اعتراض برخاسته بودند، نزدیک می‌سازد و از این‌روست که از مدرسه و خانقاه روی‌گردان است و گدای خانقاه را به دیر مغان می‌خواند و خود را مرید پیرمغان و «پیرگلرنگ؛ را و «جام می‌شمارد؛ بی‌آنکه در زندگی عملاً از راه و رسم قلندران پیروی کند، شیوه قلندری و خراباتی‌گری را می‌ستاید.

حافظ گرچه در غزلهای خود غالباً پیروی از پیر و راهنما را شرط اساسی سلوک می‌داند، اما مراد و پیر و راهنمای خود او در طریقت عشق است، زیرا وصول به کمال تنها از این طریق ممکن است. به عقیده او عشق موهبتی ازلی است که پیش از خلقت عالم و آدم سرمایه و انگیزه خلقت عالم و آدم شد، و همگی طفیل وجود عشق‌اند. عالم هستی جلوه‌گاه جمال الهی است و عشق و جمال لازم و ملزوم یکدیگرند. ما همه رهرو سرمنزل عشقیم و آنچه سرانجام به فریاد خواهد رسید همین عشق است و نه هیچ چیز دیگر، از این‌روست که در فکر و شعر حافظ، عشق و همه ملازمات و متعلقات آن، چون جمال و جمال‌پرستی، شاهد و نظربازی، شور و شوق و مستی، تلخی هجران و امید وصال، و تمامی اجزا و جلوه‌های گوناگون این گونه امور، جایگاه خاص یافته‌اند و در طیفی بسیار گسترده، از زمینی‌ترین تا آسمانی‌ترین اشکال، سراسر دیوان او را فراگرفته‌اند. به سبب این ویژگیهاست که هرکس از هر مقام و طبقه و مشربی که باشد بخشی از حیات روحی و نفسانی خود را در سروده‌های حافظ باز می‌شناسد و دردها و شادیاها و بیمها و امیدهای خویش را در آنها می‌بیند (رجوع کنید به مجتبائی، ص ۱۴۵-۱۴۶).

از ویژگیهای دیگر کلام حافظ، استواری، پیراستگی و بی‌عیبی (یا لاف‌کم‌عیبی) آن است. وی در انتخاب بهترین لفظ و بهترین ترکیب و تعبیر برای معنا و مضمونی که در نظر دارد در میان شاعران زبان پارسی یگانه است و این کیفیت وقتی به روشنی آشکار می‌شود که اقتباسات او از سراینندگان دیگر را با صورت اصلی آن بسنجیم. حافظ در دیوانهای شاعران دیگر، از رودکی و فردوسی و امیرمعزی گرفته تا معاصران خودش، و حتی شاعرانی چون رکن‌الدین صائِن هروی، تتبع پیگیر و مداوم داشته و غالباً معانی و مضامین و تعبیرات آنان را در شعر خود وارد کرده است (رجوع کنید به قزوینی، یادگار، سال ۱، ش ۵، ص ۷۱-۷۲، ش ۶، ص ۷۱-۷۲، ش ۸، ص ۷۱-۷۲، ش ۹، ص ۷۱-۷۲؛ دشتی، ص ۳۸-۵۵؛ خرمشاهی، بخش ۱، ص ۴۰-۸۹؛ مجتبائی، ص ۷۸-۵۹). همیشه در این‌گونه اقتباسات کلام حافظ به مراتب بلیغ‌تر، پاکیزه‌تر و زیباتر است و چنان است که گویی وی از روی قصد به اخذ و نقل از آثار شاعران دیگر پرداخته است تا قدرت و برتری هنر و ذوق خود را نمایان سازد.

منابع : لطفعلی‌بن آقاخان آذربیکدلی، آتشکده آذر، چاپ جعفر شهیدی، چاپ افست تهران ۱۳۳۷ش؛ حمزه‌بن علی آذری طوسی، منتخب جواهرالاسرار، به‌ضمیمه اشعة‌اللمعات عبدالرحمان بن احمد جامی، چاپ سنگی [بی‌جا ۱۳۶۲]؛ تقی‌الدین محمدبن محمد اوحدی بلیانی، عرفات‌العاشقین، نسخه عکسی از نسخه خطی کتابخانه ملک، ش ۵۳۲۴؛ عبدالرحمان بن احمد جامی، نجات‌الانس، چاپ محمود عابدی، تهران ۱۳۷۰ش؛ حاجی‌خلیفه؛ شمس‌الدین محمد حافظ، دیوان، چاپ پرویز خانلری، تهران ۱۳۶۲ش؛ همان، چاپ محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران [؟] ۱۳۲۰ش؛ بهاء‌الدین خرمشاهی، حافظ‌نامه: شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی و ابیات دشوار

حافظ، تهران ۱۳۶۶ش؛ احمدبن محمد خوافی، مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، مشهد ۱۳۳۹-۱۳۴۱ش؛ خواندمیر؛ علی دشتی، نقشی از حافظ، تهران ۱۳۸۰ش؛ محمدبن اسعد دوانی، «؛ شرح یک غزل خواجه حافظ؛«؛ ارمغان، سال ۲۱، ش ۷ (مهر ۱۳۱۹)، ش ۹۸ (آبان - آذر ۱۳۱۹)، ش ۱۰ (دی ۱۳۱۹)؛ دولت‌شاه سمرقندی، کتاب تذکرة الشعراء، چاپ ادوارد براون، لیدن ۱۹۰۱/۱۳۱۹؛ محمدامین ریاحی، گلگشت، تهران ۱۳۶۸ش؛ محمد سودی، شرح سودی بر حافظ، ترجمه عصمت ستارزاده، تهران ۱۳۶۶ش؛ شجاع، انیس‌الناس، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۵۶ش؛ ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، ج ۳، بخش ۲، تهران ۱۳۷۸ش؛ قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۱، تهران ۱۳۲۱ش؛ علی‌بن حسین فخرالدین صفی، لطائف الطوائف، چاپ احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۳۶ش؛ عبدالنبی‌بن خلف فخرالزمانی، تذکره میخانه، چاپ احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۶۲ش؛ محمدقاسم‌بن غلامعلی فرشته، تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی)، [لکهنو]: مطبع منشی نولکشور، [بی‌تا.].؛ محمدنصیربن جعفر فرصت شیرازی، آثار عجم، چاپ سنگی بمبئی ۱۳۵۴؛ محمد قزوینی، «؛ بعضی تضمینهای حافظ؛«؛ یادگار، سال ۱، ش ۵ (دی ۱۳۲۳)، ش ۶ (بهمن ۱۳۲۳)، ش ۸ (فروردین ۱۳۲۴)، ش ۹ (اردیبهشت ۱۳۲۴)؛ فتح‌الله مجتبائی، شرح شکن زلف بر حواشی دیوان حافظ، تهران ۱۳۸۶ش؛ محمد معین، «؛ امیرخسرو دهلوی؛«؛ مهر، سال ۸، ش ۱ (فروردین ۱۳۳۱)، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۳۱)؛ همو، حافظ شیرین سخن، به کوشش مهدخت معین، تهران ۱۳۶۹ش؛ رضاقلی‌بن محمدهادی هدایت، تذکره ریاض‌العارفین، چاپ مهرعلی گرکانی، تهران [۱۳۴۴ش]؛ همو، مجمع‌الفصحا، چاپ مظاهر مصفا، تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۰ش؛

Arthur John Arberry, Classical Persian literature, London 1967